

عشق و عاشق و معشوق

در غزلیات جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی

دکتر محمد رضا برزگر خالقی

عضو هیئت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) قزوین

(از ص ۱۳۹ تا ص ۱۵۲)

چکیده:

سخن گفتن از عشق هم دل‌انگیز و دل‌نشین است و هم سخت و دشوار؛ دل‌انگیز از آن جهت که حدیثش زخمه بر تار دل می‌زند و نغمه بی‌قرار جان را به فراسوی زیباترین مطلوب به پرواز درمی‌آورد و فضای روح را با شمیم خوشبوی آن عطرآگین می‌سازد و دشوار از آن‌رو که عشق پدیده‌ای نفسانی و روحانی است که جز به وسیله خود عشق به تعریف در نمی‌آید و محصول تجربیات شخصی است. غزل‌های جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی بیانگر حالات درونی اوست که از سوز دل عاشقش حکایت می‌کند و چنان لطیف و دل‌نشین است که شنونده را هرچند بی‌ذوق باشد، مفتون می‌سازد. در این مقاله سعی بر آن گردیده است تا از میان موضوعات بی‌شماری که در دیوان جمال‌الدین وجود دارد، عشق و عاشق و معشوق در غزلیات وی مورد بررسی اجمالی قرار گیرد. آنچه در این نوشتار می‌آید، شامل: ۱- منشأ و تعریف عشق ۲- صفت عشق ۳- درونمایه عشق ۴- فراق و هجران ناشی از عشق و جور و عتاب معشوق به عاشق ۵- صفات عاشق و معشوق.

واژه‌های کلیدی: جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، غزل، عشق، عاشق،

معشوق، اصفهان.

مقدمه :

هنوز از عشق تو دل یک ورق خواند ز تیمار تو صد دفتر نوشته است
روشن و آشکار است که عشق و حالات عاشقان موضوعی همگانی است و در
میان جوامع و نسل‌ها به گونه‌های متفاوت خود را نمایان می‌سازد و آدمیان از دیرباز تا
حال، به نظم و نثر از عشق سخن گفته و می‌گویند.

به راستی اگر این موهبه الهی نبود، نیمی از ادبیات جهان یا اکثر آن در پرده ابهام و
پوشیدگی می‌ماند و مجال بروز نمی‌یافت و قلب سرشار از عشق انسان‌ها پر از
ناگفته‌ها و رازها می‌شد. باری، سخن گفتن از عشق هم دل‌انگیز و دل‌نشین است و هم
سخت و دشوار؛ دل‌انگیز از آن جهت که حدیثش زخمه بر تار دل می‌زند و نغمه
بی‌قرار جان را به فراسوی زیباترین مطلوب به پرواز درمی‌آورد و فضای روح را با
شمیم خوش‌بوی آن عطرآگین می‌سازد، و دشوار از آن رو که عشق پدیده‌ای نفسانی و
روحانی است که جز به وسیله خود عشق به تعریف در نمی‌آید و محصول تجربیات
شخصی است. و صعب‌تر آنکه این حالات و تجارب روحانی از آن کسانی باشد که از
لحظه‌های گداختن خویش به هنگام هم‌آغوشی با مهر سخن گفته باشند؛ تجربه‌های
تلخ و شیرینی که با گذشت زمان برق شوق و اشتیاق در جان و تن عاشق شروع به
درخشش می‌کند و مسیر دل‌نواز روح را با نوای روح بخش خود به ابدیت می‌رساند.
لذا با توجه به مقدمه کوتاهی که در فوق آورده شد، سعی بر آن گردید تا از میان
موضوعات بی‌شماری که در دیوان جمال‌الدین وجود دارد، عشق و عاشق و معشوق
در غزلیات وی مورد بررسی کلی قرار گیرد و به همین منظور ابتدا اهداف این نوشتار
آورده شده، سپس به توضیحات هر یک می‌پردازیم.

آنچه در این نوشتار می‌آید شامل:

۱- منشأ و تعریف عشق

۲- صفت عشق

۳- درونمایه عشق

۴- فراق و هجران ناشی از عشق و جور و عتاب معشوق به عاشق

۵- صفات عاشق و معشوق

۱- منشأ و تعریف عشق

الف) منشأ عشق

بررسی منشأ عشق در حقیقت بررسی کیفیت جنبه ادراکی عشق است. ابن داوود اصفهانی، صاحب کتاب الزهره معتقد است که عشق از سماع و نظر پدید می‌آید؛ یعنی از نگریستن به چهره زیبا یا شنیدن وصف زیبایی آن. عنصرالمعالی، صاحب قابوس نامه نیز بر آن است که عشق از دیدار ناشی می‌شود؛ اما "ممکن نگردد که به یک دیدار کسی بر کسی عاشق شود، بلکه نخست چشم ببندد، آنگاه دل پسندد، چون دل را پسندد او فتاد، طبع بدو مایل شود." (عشق در ادب فارسی، ۳۱)

پس منشأ عشق می‌تواند ابتدا با عشق جسمانی آغاز شود و دیگر آنکه می‌تواند عشق الهی و ماورایی باشد؛ به عبارت دیگر، عرفا ایمان به خدا را سبب پدید آمدن این عشق می‌دانند و زیبایی جسمانی را به منزله پلی جهت رسیدن به خدا که زیبایی مطلق است، می‌شمارند.

ب) تعریف عشق

گفتگو از عشق و تعریف کردن از آن کاری بس سخت و دشوار است و به روشنی نمی‌توان ماهیت و واقعیت عشق را بیان کرد و در واقع سخن از عشق توضیح خصوصیات و حالاتی است که در پی عشق در عاشق پدید می‌آید، ذات عشق تعریف پذیر نیست و پندار علم و هندسه و هم بدان راه نمی‌یابد؛ زیرا که عشق آمدنی است نه آموختنی.

اما سخنان فلاسفه و معدودی از عرفا در تعریف عشق واضح و روشن است که به اتکای آن می‌توان تعریف مشخصی از عشق به دست داد. "افلاطون در رساله فدروس در ضمن خطابه اول سقراط می‌گوید: وقتی خواهش غریزی که از خود بیگانه است به

اعتقادی که راجع به نیکی داریم، فایق آید و این خواهش مربوط به درک و تملک جسمی و لذت بردن از آن باشد و از شهوت نیرو گیرد، عشق نامیده می‌شود. (همان، ۴ و ۵)

جمال‌الدین عبدالرزاقی نیز عشق را قهار می‌داند و در لابه‌لای اشعارش به طرز زیبایی آنچه را که عشق بر سر آدمی می‌آورد، بیان می‌دارد و پیوسته توصیه می‌کند که در هر حال و وضعی باید "سنگ زیرین آسیا" بود. آنجا که می‌گوید:

عاشقی چیست؟ مبتلا بودن	با غم و محنت آشنا بودن
سپر خنجر قدر گشتن	هدف ناوک قضا بودن
بند معشوق چون بیست به پای	از همه بسندها رها بودن
زیر بار بلای او همه عمر	چون سر زلف او دوتا بودن
آفتاب رخسار چو رخ بنمود	پیش او ذره هوا بودن
به همه محنتی رضا دادن	از همه حالتی جدا بودن
گر لگدکوب صد بلا باشی	هم‌چنان بر سر وفا بودن
عشق اگر استخوانت آب کند	سنگ زیرین آسیا بودن

(دیوان، ۴۶۵)

"عشق پیوسته همان گونه معنا شده است که انسان معنا شده است. هر نوع نگرش درباره ساختمان فیزیکی و درونی بشر می‌تواند نوع نگاه کردن به عشق را نیز مشخص نماید. عشق حد و مرز و تعریف ندارد و عشق ورزیدن هنری است که در آن احساس و سنت با هم درآمیخته است." (هفتاد سال عاشقانه، ۹۲)

۲- صفت عشق

آنچه انسان را هدایت می‌کند، عشق است. عشق تواناست و آزادی بخش، پس اراده آدمی را به تحقق نزدیک می‌کند؛ اراده‌ای که منجر به طلب، و طلب و شوق نیز منجر به عشق می‌گردد؛ پس حقیقت آدمی عشق است. جمال‌الدین نیز عشق را چنان توانا و قدرتمند می‌داند که با آمدن آن عافیت و سلامتی رخت برمی‌بندد.

رخت عشقت هر کجا آمد فرود عافیت زآن ناحیت بگریخته

(دیوان، ۴۷۵)

با آنکه نیست با غم تو رنگ عافیتگر هیچ بوی وصل بود هم سلامت است
(دیوان، ۴۳۴)

عشق ستایش زیبایی است و این زیبایی، زیبایی تامّ و ابدی است. هر آن چیزی که در عالم ظاهر زیباست، تنها پرتو گذرایی از جمال است و پیوندش با آن هم چون پیوند نور آفتاب با آفتاب است؛ بنابراین عشق نباید به هر چیز زیبا که نوری موقت و عاریتی دارد بسنده کند، بلکه از ظاهر باید بگذرد و به اصل و منشأ ذاتی همه زیباییها برسد؛ از این رو، عشق نوعی جنون لاهوتی است که فی نفسه خود را هدف غایی می‌داند. شاعر در غزل‌های زیبای خود عشق را نوعی جنون و سبب‌گریان شدن چشم عاشق و در نهایت باعث رسوایی او می‌داند و می‌گوید:

من عشق تو را نهفته چون دارم؟ کم آب دو دیده مستهم دارد

(دیوان، ۴۴۷)

آنچه سبب زردرویی شاعر می‌شود، عشق است و شاعر حتی آن را برتر می‌داند و نام کیمیا بر آن می‌گذارد:

عشق تو زر کرد رنگ روی من این نه عشق است ای پسر این کیمیاست
(دیوان، ۴۳۴)

عشق معشوق هم چون قضا بر کشور دل فرمانروایی می‌کند و وصل او همانند قدر مشکل‌گشای همه درد و رنج ناشی از عشق است.

عشق تو هم چون قضا فرمانرواست وصل تو هم چون قدر مشکل‌گشاست
(دیوان، ۴۳۴)

در جای دیگر می‌گوید:

ما رخت عشق خود ز بر آسمان بریم گرمان همان وصل تو زیر پر آورد
(دیوان، ۴۴۳)

از دیگر صفات عشق، دیریاب بودن، اغتنام فرصت، بی‌دلی، در کمند داشتن و

کشتن عاشق، جانبازی در راه عشق و معشوق، صبرکردن و با دل رنجور لب خندان داشتن است.

بی دلی سرمایه عشق است و جانبازیش سود

تا نپندارد کسی کاین عشق آسان یافته‌ست

وصل او در راه وعده صبر‌گریان داشته‌ست

عشق او در کوی عشوه مرگ خندان یافته‌ست

(دیوان، ۷۱)

بدین صفت که دل من به دست عشق در است

عظیم کاری باشد اگر به جان بجهد

(دیوان، ۱۱۲)

کشتگان صبر را عشقت فراوان یافته‌ست

من به استظهار صبر افتادم اندر دام عشق

(دیوان، ۷۲)

باز دلم دامن جانان گرفت

باز مرا عشق گریبان گرفت

وای بر آن کاو پی ایشان گرفت

عشق بتان آفت جان و دل است

(دیوان، ۴۳۳)

۳- درونمایه عشق

از درونمایه‌های عشق، محبت است که منجر به عشق می‌گردد. عشق نهایی‌ترین درجه محبت و فزونی حد در آن است و دیگر مقامات محبت مثل شوق، وجد، دلدادگی، شیفتگی، حیرت و فنا به طور کلی در آن مندرج است و عشق همه آنها را در برمی‌گیرد؛ لذا گفته‌اند: هر عاشقی محبت است، ولی هر محبتی عاشق نیست. بنابراین محبت ریشه همه مقامات و احوال است. حسین بن منصور حلاج گفت: "محبت قیام به محبوب است با از میان بردن اوصاف خود، چون کلّیت محبت با کلّیت محبوب مطابق است و غایب بودنش، غایب بودن محبوب و بودنش بود محبوب. گفته‌اند: محبت شادی دل به دیدار جمال محبوب است. محبت نبود ساختن صفات محبت و اثبات ذات محبوب است. حقیقت محبت این است که جز محبوب هرچه هست، از

دل محو می‌شود. محبت آتش است در دل و هرچه غیر محبوب را می‌سوزاند... " (عشق اصطراب اسرار خداست، ۳۱ و ۳۲ و ۱۱۳)

جمال‌الدین نیز در ابیات متعدّد و به گونه‌های مختلف زیبایی معشوق را عامل ایجاد محبت و عشق می‌داند که هرچند درد و رنج و فراق به همراه دارد، ولی باز از نظر او شیرین و گوار است و مظهر زیبایی ذات مطلق خداوند است.

آن رخ نگر کز او مه گردون سپر شکست و آن خط نگر که بر ورق عمر درشکست
(دیوان، ۴۳۰)

چشم مستت ناوک مژگان نهاده در کمان
مردم چشم تو از بس شعبده در دلبری
و آنگهی آن را نشان از جان عاشق ساخته
جای خورش اندر دل جادوی حاذق ساخته
(دیوان، ۳۱۸ و ۳۱۹)

کسی که قصد زلف آن نگار کند
کسی که دارد امید کنار و بوس ازو
چو زلف او دل خود زار و بی‌قرار کند
بسا که خون دل از دیده بر کنار کند
تو هیچ باز شنیدی که دل شکار کند؟!
(دیوان، ۱۰۳)

سرو بدید آن قد و حیران بماند
ماه بدید آن رخ و نقصان گرفت
(دیوان، ۴۳۳)

در قرآن کریم در آیات متعدّد از محبت سخن رفته است: از جمله آیه ۳۱ سوره آل عمران (۳): قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ، بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامرزد که آمرزنده و مهربان است.

از دیگر درونمایه‌های عشق، شوق است. شوق نزد شاعران اندوهی است که غیبت معشوق در آنان پدید می‌آورد. شوق شمشیری است که عاشقان را از بند تن می‌رهاند؛ عاشقانی که تازیانه عشق بر پیکرشان فرود آمده است. از دیدگاه ابونصر سراج، نویسنده اللمع "شوق هم منشأ شادی است و هم سرچشمه عشق؛ نیرویی است که عاشقان را قادر می‌سازد تا سخت‌ترین دردهای جسمانی را به امید دست

یافتن بر شعف عشق تحمّل کنند. انگیزه آن رؤیت زیبایی است. شی‌ای که از لحاظ نظری زیباست، شور عشق را در عاشق پدیدمی‌آورد، ولی شوق الزاماً با آغاز عشق و یا مراحل تحوّل آن مقارن نیست. از طریق شوق زیبایی است که انسان می‌تواند به عالم ملکوت دست یابد. " (حدیث عشق، ۵۰۴ و ۵۰۵)

۴- فراق و هجران ناشی از عشق و جفا و عتاب معشوق به عاشق

" این داوود ظاهری هجران را دارای مراتبی می‌داند؛ از جمله: هجران ملال، دلالت، مکافات برگناهان و هجرانی که موجب آن بغض قلبی است. هجران دلالت، هجرانی است که معشوق از طریق آن، بازار خویش و آتش عاشق را تیز می‌کند. هجران مکافات برگناهان هنگامی است که معشوق نسبت به عاشق مرتکب گناهی شده است که چون از آن گناه توبه کند، باید عذرش پذیرفته شود. هجران ملال هم زمانی پیش می‌آید که معشوق به عاشق خیانت کرده است و چون عاشق از خیانت معشوق یقین حاصل کرد، ادامه هجران را نمی‌پسندد، چون هجران نوعی تأدیب است، بلکه او فکرش را از ذکر معشوق خالی می‌کند؛ یعنی معشوق را فراموش می‌کند و عشق پایان می‌یابد و این فراموش‌کاری عیب عاشق نیست؛ زیرا سبب آن نفرت است. سرانجام هجرانی که از بغض طبیعی حاصل می‌شود، سبب مرگ عاشق می‌گردد و دوایی ندارد. اما تفاوت هجران با فراق در این است که هجران ممکن است با خیانت و غدر توأم باشد که تحمّل آن را دشوارتر می‌کند و نیز هجران قطع رابطه عاشق و معشوق است بدون آنکه آنان ناگزیر باشند یکدیگر را ملاقات نکنند، ولی فراق هنگامی است که این دو یکدیگر را ملاقات نمی‌کنند، از این رو هنگام فراق که با غیبت شخص از نظر همراه است، هر خشمی فرو می‌نشیند و هر گناهی بخشوده می‌شود و خودپسندی عاشق و معشوق از میان برمی‌خیزد. " (عشق در ادب فارسی، ۴۸ و ۴۹)

ادبای ایرانی از جمله جمال‌الدین اشاره‌ای به تفاوت هجران و فراق نکرده‌اند و این دو اصطلاح در آثار آنان به یک مفهوم به کار رفته است، ولی در هر صورت سخن

گفتن از وصال دلیل کامیابی عاشق است و یاد هجران و فراق دلیل ناکامی او.
جمال‌الدین در جای جای غزلیات خود از هجران معشوق سخن می‌گوید؛ فراقی
که سبب مرگ عاشق می‌شود و عاجزانه از یار خود درخواست فریادرسی دارد. او
خشم و عتاب معشوق را سبب درد و رنج می‌داند و گردش روزگار را در بازپس گرفتن
معشوقش دخیل می‌داند و می‌گوید:

می‌کن ز جفا هر آنچه بتوانی ک آخر پس ازین جهان جهانی هست
(دیوان، ۴۳۲)

گفتم طریقی ساز پس یک ساعت فریاد رس

کز هجر تو جان هر نفس در رنج و تابی دیگر است

(دیوان، ۴۳۵)

هجر می‌کرد قصد جانم و، چرخ یار او گشت و یار من بستند

(دیوان، ۴۴۲)

هیچ کس را هوس عشق تو در سر نشود کش غم هجر تو با مرگ برابر نشود

(دیوان، ۴۴۵)

نزه هجر توأم به جان امانی هست نه وصل تو را به دل نشانی هست

(دیوان، ۴۳۱)

شاعر دردمندانه وصال معشوق خود را می‌طلبد و خواهان دیدار اوست؛ زیرا از

دفتر عمر ورقی بیش نمانده و نه از دل خبری است و نه در جان رمقی:

روزی دوسه نیک و بد درد سر ما می‌کش کز دفتر عمر ما خود یک ورقی مانده‌ست...

جانا نظری فرما کز جان رمقی مانده‌ست و اکنون غم کارم خورک آخر نسقی مانده‌ست...

بی‌روی دلاویزت در هجر غم‌انگیزت دل را اثری خود نیست جان را رمقی مانده‌ست

(دیوان، ۴۳۱)

و نیز در جای دیگر معشوق را از "دم سرد" خود برحذر می‌دارد و "دولت حسن"

او را وابسته آن می‌داند و می‌گوید:

ای دوست بترس ازین دم سردم کاین دولت حسن تو در آن بسته‌ست
(دیوان، ۴۳۷)

بایزید بسطامی به هنگام دوری از وصال و در هجران و فراق، شوق را دارالملک عاشقان می‌داند: "شوق دارالملک عاشقان است و در آن دارالملک تختی از سیاست فراق نهاده شده است و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال به دست رجا داده. هفت هزار سال بگذشت، هنوز آن نرگس غضباً طریماً است که دست هیچ امل بدو نرسیده است." (عشق در ادب فارسی، ۲۲)

۵- صفات عاشق و معشوق

در اغلب اشعار شاعران گذشته هر جا سخن از عشق و معشوق است، سخن از زیبایی، دلربایی، بی‌وفایی، جفاکاری یار نیز هست. صبغه اغلب اشعار شاعران از جمله شاعر مورد بحث، در توصیف زیبایی معشوق و اندام اوست و گاهی در جایی به اوج خود می‌رسد و سخن از حدّ خود فراتر می‌رود و به مبالغه و اغراق می‌انجامد. همه شاعران در تعریف‌ها و تمجیدها گویی صرفاً آرمانی را می‌جویند که با عدم فعالیت و خلّاقیت مترادف است. نشاط این عیش، آسایش و سلوک و گاه خلسه و سکر است. این نظر با هرگونه توجیهی یک نظر نابرابر به معشوق است و تنها به درد دوره بی‌کاری مردان می‌خورد. چنین معشوقی نه دلیری می‌بخشد به عاشقان؛ نه پایداری می‌آموزد به مبارزان؛ نه قدرت آفریننده دارد برای هنرمندان و نه از عمق و گسترده ذهنی بهره‌ور است برای آرمان‌گرایان.

"بنابراین می‌توان گفت که عشق عاشق به معشوق با عشق معشوق به عاشق تفاوت دارد. عشق عاشق بر معشوق، دیگر است، و عشق معشوق بر عاشق، دیگر. صفات عشق عاشق ناگزرنی و ذلّت و عجز و ضعف و احتمال و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی و تسلیم در همه کارهاست." (عشق صوفیانه، ۳۴۳) چنان‌که جمال‌الدین نیز در جای‌جای غزل‌های خود صفات عاشق را این‌گونه به تصویر می‌کشد:

- رنجوری و خمیدگی

در عشق تو تیره‌حال چون خال توأم وز پشت، خمیده‌زلف چون دال توأم
باریک و دوتا‌نگون و نالان و ضعیف در پای تو افتاده چو خلخال توأم
(دیوان، ۴۹۷)

- سرگشتگی و حیرت

در هـوایت ذرّه‌ای سـرگشته‌ام آفتابا، سایه‌ای بر ما فکن
(دیوان، ۴۷۴)

- بلاکشی

عیشی نه به کام دل همی‌رانم رنجی نه به اختیار می‌بینم
(دیوان، ۴۷۱)

- ایثار و گذشت

در عشق تو چون شمع جان بر سر و سر بر کف
دعوی کله‌داری و آنگه ز سر اندیشم؟
(دیوان، ۴۷۱)

ای‌کاش دل ما را صد جان عزیزستی تا هر نفسی بر تو جانی دگر افشاند
(دیوان، ۴۶۳)

- تحمل دوری از معشوق

وین باقی عمر از نشود وصل میسر هم با غم هجران تو خوش‌خوش به سرریم
(دیوان، ۴۶۸)

- تلاش برای وصال یار

مراتا دسترس نبود به وصل، ازبای نشینم همی‌جویم که می‌دانم که این رشته سری دارد
(دیوان، ۴۴۸)

- نازکشی عاشق از معشوق

گفتی ندهم به جان یکی بوسه آری مـده ار در آن زیانی هست
(دیوان، ۴۳۲)

و صفات بی‌شماری چون لابه و زاری، آه حسرت کشیدن، شکوه و شکایت کردن

و گاه دم فروبستن و شکایت نکردن، سرزنش عاشق، ناز و عتاب معشوق، گرفتار شدن در دام عشق یار و طمع وصال و... که در لابه لای غزل‌های جمال‌الدین موج می‌زند و تصویری از دردها، شورها و بی‌قراری‌های عاشق را در برابر معشوق به تصویر می‌کشد.

در کتاب عشق اصطربلاب اسرار خداست، ص ۹۲ و ۹۱ آمده است: " حکایت کرده‌اند که بشرین حارث گفت: شخصی را در بغداد که هزار تازیانه بر او زدند و هیچ نگفت، وقتی او را به زندان می‌بردند، در پی او رفتم و علت سکوتش را پرسیدم، گفت: معشوقی که به خاطر او مرا می‌زدند، در برابرم بود و به من نگاه می‌کرد. گفتم اگر به معشوق اکبر نگاه می‌کردی، چه می‌شد؟ فریادی کشید و مرده بر زمین افتاد. چه بسا بعضی از عاشقان به حالی می‌رسند که اگر محبوب به آنان امر کند که بمیرید می‌میرند. "

جمال‌الدین در مقابل صفات عاشق صفات معشوق را نیز که تماماً نقطه مقابل آن است در غزل‌های خود برمی‌شمارد. در ذیل به برخی از آنها اشاره می‌شود:

- جور و جفا

آن یار جفاجوی وفادار شده‌ست کامروز مرا ز دل خریدار شده‌ست
یا چشم فلک ز جور و بیداد بخفت یا بخت که خفته بود بیدار شده‌ست
(دیوان، ۴۹۰)

- خون‌ریزی

خون ما خود غم هجرت ز ره دیده بریخت این همه قصد به خون ریختن ما چه کنی؟
(دیوان، ۴۸۰)

- غرور و تکبر

بتا چون گل مشو خندان که من چون شمع می‌گیرم

که عمر گل ازین معنی است کاندک مدّتی باشد
(دیوان، ۴۵۹)

زین حسن مشو غرّه، که بازار گل سرخ پس تیز بود لیکن پاینده نباشد
(دیوان، ۴۴۸)

- پیمان شکنی

سوگند خورده بود که عهد تو نشکنم این بار خود به رغم دلم بیشتر شکست
(دیوان، ۴۳۰)

به خوبی هیچ کس چون یار ما نیست ولیکن در دلش بوی وفا نیست
(دیوان، ۴۳۲)

- دیریاب بودن

نخواهم بست دل در وصلت ی ماه که وصل تو متاع هر گدا نیست
(دیوان، ۴۳۲)

نتیجه:

سخن در این باب بسیار و قلم در بیان عشق ناتوان. امیر بر آنکه بتوانیم پیوسته
شعله پرفروغ عشق را در وجودمان زنده نگه داریم و همواره عاشق باشیم و عاشقانه
زندگی کنیم و عاشقانه بمیریم.

ای عشق چه دردی تو که درمانت نیست ای جان به چه زنده ای که جانانت نیست
ای صبح نه وصلی تو که پیدا نشوی ای شب نه غم منی که پایانت نیست
(دیوان، ۴۸۸)

منابع:

- ۱- آیتی، عبدالمحمد، قرآن مجید، سرورش، واحد احیای هنرهای اسلامی، تهران، ۱۳۶۷.
- ۲- انصاری، عبدالرحمان بن محمد (ابن دباغ)، عشق اصطراب اسرار خداست (مشارق انوارالقلوب و مفاتیح اسرارالغیوب)، تحقیق پروفیسور هر ریتز، ترجمه دکتر قاسم انصاری، انتشارات طهوری، چ اول، تهران، ۱۳۷۹.
- ۳- ستّاری، جلال، عشق صوفیانه، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴.
- ۴- کلوداده، ژان، حدیث عشق در شرق (از سده اول تا سده پنجم هجری) ترجمه جواد حدیدی، مرکز نشر دانشگاهی، چ اول، تهران، ۱۳۷۲.
- ۵- مختاری، محمد، هفتاد سال عاشقانه تحلیلی از ذهنیت غنایی معاصر و گزینه شعر ۲۰۰

- شاعر ۱۳۰۰ - ۱۳۷۰، انتشارات تیرازه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸.
- ۶- مدی، ارژنگ، عشق در ادب فارسی از آغاز تا قرن ششم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چ اول، تهران، ۱۳۷۱.
- ۷- وحید دستگردی، حسن، دیوان کامل استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی، از انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

8- Dr. Din - al - and the beloved in Jamal, Lover ,Love Razzag
Isfahani's sonnet -al - Mohammad Abdo.

9- Dr. Mohammad Reza Barzegar Khalegi. Qazvin ,Imam Khomeini
International University